

پیروان عقیده ره به آزادی نخواهند برد

مینوی ایرانی بودن، در هر کس، به میزان آمیختگی-ی فرهنگ ایران، در بینش او، بستگی دارد نه به شناسنامه یا نژاد یا گویش او. راه رسیدن ایرانیان به آزادی تنها از راه شناخت و بازسازی-ی فرهنگ خودشان می گذرد. منش انبوهی از ایرانیان، که از اسلامزدگی زشت و آلوده شده است، با میهن پروری پیوندی ندارد و برآیند این بریدگی، از خودبیگانگی و بیگانه پرستی است.

شریعت اسلام در درون کساتی، که به الله ایمان آورده-اند، رخنه کرده و جایگزین کیستی-ی آنها شده است. به زبانی ساده، شریعتمداران، هویت، یا کیستی-ی مسلمانان را از زندگانی در هستی جدا کرده و به مرگ در نیستی پیوند داده-اند.

پهنه-ی مینوی آدمی، "یعنی پیمانہ-ی من شدن یا منش"، در سالهای کودکی برآورده می شود. هر اندازه که ایمان به عقیده-ای جای بینش آدمها را پر کند، به همان اندازه هم، از مهر آنها به آب و خاک، که آفرینندگان آدمی هستند، کاسته می شود.

اگر بتوانیم به بنده-های فرهنگ ایران بنگریم، خواهیم دید:

در زمانی که کیستی-ی ایرانی، به درستی، در جان مردم ایران آمیخته بود، که ایرانیان، بر پایه-ی ارزشهای فرهنگی، برگزیننده-ی پادشاه، یعنی نگهبان خدایان، بودند. شهرها از انجمن خدایانی، که در تن و جان همگان آمیخته بودند، سامان می یافت. هیچ خدایی دانایی و توانایی ویژه-ای نداشت که بتواند پیشدان، سرنوشت ساز یا پیشوای مردم باشد.

هر کس، در جان خود، آفریده و آفریننده-ی خدایان بود، پادشاه نگهبان جانها و مردمان نگهبان پادشاه و سرزمین بوده-اند. بر اندیشه-ای که آدمی از آمیزش خاک با خدایان دیگر سرشته شده است.

از زمانی که فرمانروایان کشور سر به ریسمان سوداگران دین سپرده-اند، پیوند مردمان با زادگاهشان، که آفریننده-ی آنها شمرده می شد، سست و سرانجام پاره شده است. از آن پس، سوداگران عقیده، خرد و وجدان مردمان را، مهار شده، در دست گرفته-اند.

دینفروشان خدایان را از هستی-ی مردمان جدا ساخته و به دلخواه خود در آسمانها به کار بسته-اند. آنها برای حکمرانی بر مردمان، خالق قهار و غضبناک خلق کرده-اند. دینمداران همه-ی هستی را به خالق، که خود خواهان او بوده-اند، پیوند زده-اند و مردمان آزاده را به زور به بندگی-ی آن خالق درآورده-اند. ستمگران آزمند، با شیطادی، به نمایندگی و رسالت خالق آسمانی درآمده-اند و پنهان از دیدگاه فریبخوردگان، بر خالق، که خلق کرده بوده-اند، فرمانروا شده-اند.

از آن پس دینمداران برگزیننده-ی فرمانروایان و فرمانروایان جهادگران دینمداران شده-اند. فرمانروایان، دیگر پادشاه و شهریار نبوده-اند، که جانها را پاسداری کنند، زیرا آنها هم نیرو و حقانیت خود را از خالق یکتا، جبار و مکار دریافت می کرده-اند.

سوداگران دین، خرد و وجدان مردم را، در تاریکخانه-ی ایمان، گرفتار و دیدگاه آنها را در تنگنایی باریک مرزبندی کرده-اند. در این تنگه سخن از گرامیداشت جان و نگهبانی از مرز و بوم زادگاه نیست. افزون بر این، دینمداران فرمانروایانی را می پذیرند که از احکام آنها پشتیبانی کنند، آزاداندیشان را سرکوب و چرخهای کشور را به پیروان عقیده بسپارند.

در سر زمینی که مردمانش به عقیده-ای بند شده-اند، والیان آن عقیده بر اندیشه و وجدان آن مردم حکم می رانند. والیان دینی دارنده و فروشنده-ی عقیده هستند، آنها مردم را در نادانی، برای بهره کشی، پرورش می دهند، آنها مردم و سرزمین را برای پایداری-ی آن عقیده می خواهند نه گرایش مردم را برای پاسداری از آن سرزمین.

دینمداران، برای سروری بر آگاهبود مردمان، به عقیده-ای نیاز دارند که نگرش مردم را از پرسش و جویندگی بازدارد. آنها برای حکومت عقیده می خروشدند، می جنگند، کشتار می کنند، ویران می سازند، تا بتوانند به دروغهای خود حقانیت ببخشند.

مردمان با ایمان بسان ابزاری خودکار و دیر زی هستند که با آنان می توان، به سرزمین-ها و مردمان دیگر دستدازی و از دست رنج سرکوب شدگان زراندوزی کرد. با انبوهی از پیروان می توان معبدها و دیرهای زرین

برافراشت تا مردمان را در سختی نوید بخشید و آیندگان را در نادانی پرورش داد.

پیروان بردگانی هستند که به نیروی خود زنجیرهای عقیده را بر دوش می کشند. آنها نمی توانند به پهنه‌ی بی کران دانش گام بگذارند، از این روی پیروان آن ریزه از پدیده‌ای را برمی گیرند که در تنگه‌ی ایمانشان بگنجد.

اگر بخواهیم به پیوند کیستی-ی شهروندان با میهن پروری پی ببریم، آسان تر است، اندکی آزادانه به دورانی اندیشه کنیم که مردمان ایران، به ایرانی بودن خود سرافراز بوده‌اند، کیستی-ی آنان به کشور و سامان کشور به فرهنگ و فرهنگ ایران به بینش ایرانیان پیوند داشته است:

اسکندر سپاه ایران را سرکوب کرد ولی کیستی-ی مردمان ایران را نخرشید. سرداران ایرانی، تا رستاخیز اشکانیان، با این که باجگزار سلوکیها بودند، با بینش ایرانی در سرزمین ایران فرمانروایی می کردند.

از این روی، سرانجام سرداری، که دودمان اشکانیان را بن نهاد، در برابر باج بگیرها سر برافراشت. سرداران دیگر به یاری-ی او شتافتند، آنها توانستند، در زمانی کوتاه، از ایران شکست خورده، ایرانی توانمند سامان بدهند.

سلوکیها، سرداران ایرانی را به فرمانروایی بر کشور ایران گماشته بودند. این سرداران در سامانی ایرانی، در ناچاری به دشمن باج می پرداختند. ولی مردم ایران، از بینش خود جدا نشده بودند، ایرانیان باز هم، تا پایان دودمان اشکانی، از دیدگاه فرهنگ ایران به جهان می نگرستند و کیستی-ی آنها در آب و خاک ایران ریشه داشته است.

از شور بختی، در سالهای درازی از دوران ساسانی، موبدان خود را پیامبر آموزه-ی زرتشت خوانده‌اند، شاهان ساسانی خرد و اندیشه-ی خود را به موبدان دین سالار واگذار کرده‌اند. موبدان، از خودپرستی و به ستم کیستی-ی ایرانیان را، اندک اندک، از میهن خود، بریده و آن را به عقیده-ای خود بافته، به نام زرتشت، پیوند زده‌اند.

شاهان در این زمان گماشتگان موبدان بوده‌اند، تلاش آنها بیشتر در راه نهادینه ساختن دین سالاری در ایران بوده است نه پاسداری از سرزمین ایران.

در این بیدادگری، بینش ایرانیان از میهن پروری دور و به دین باوری نزدیک شده است. در این دوران، ارجمندی به باورمندی بوده است نه به خردمندی. فرمانروایان برای گسترش عقیده می جنگیدند نه برای کشورداری.

بر این پیش زمینه، مردمان ایران هم، پس از ۳۰۰ سال بیکار با جهادگران عرب، به بردگی-ی الله در آمده‌اند. زیرا پیوند بیشتر این مردمان با زاد و بوم خود سست بوده است و مینوی هستی را در پیوست با خدایی پیشدان و سرنوشت ساز می شناخته‌اند.

ایرانیان با همه-ی ترس و ستمی، که آنها را ناچار کرده بود، تاب دیدن و پذیرفتن الله را نداشتند. زیرا آنها به جز شمشیر خون آلوده، نشانی از الله نمی دیدند، افزون بر این الله نه در مهر زاییده شده بود و نه دارای مهری بود که بتواند بزیاید.

ایرانیان با همه-ی آلودگی، که از ولایت موبدان، در نگرش آنها وارد شده بود، نمی توانستند خدایی بی مهر و نازا را بپذیرند.

از این روی، نومسلمانان ایران، چهره-ی ترسناک و بی مهر الله را با نامهای خدایان مهر پوشانده‌اند، خدایانی که از بینش مهرورزان آفریده شده و در مهر آفریننده بوده‌اند. آنها، بدین امید، نامهایی چون خدا، پروردگار، ایزد، کردگار و ... را به الله بخشیده‌اند، که شاید از او خدایی مهربان و انساندوست بسازند.

افزون بر این که مسلمنان نتوانسته‌اند، با این بخشندگی، از خشم الله بکاهند، آنها خدایان فرهنگ ایران را هم به زهر خشونت آلوده ساخته‌اند. زیرا در قرآن، الله با ویژگی-های غاضب، مکار، جبار و مالک جهنم می خروشد.

بیکار ایرانیان، با خشمآوران عرب، در پیکر ابومسلم خراسانی و دیگر گستاخان، نشانگر آن است که آنها کشورآرایی را با دین سالاری همسان می پنداشته‌اند. دنباله-ی از خودببیگانگی-ی ایرانیان، در پشتیبانی-ی آنها از ایران ستیزان غزنوی و سلجوقی، به روشنی آشکار است.

از خودببیگانگی-ی ایرانیان، که از اسلامزدگی-ی آنها ریشه گرفته است، در کینه ورزی آنها با فرمانروایان ایرانی تبار اندوه بار می باشد. بی مهری-ی و رفتار ناجوانمردانه-ی ایرانیان با نادرشاه و کریمخان زند نشان آن است که این مردم تفاوتی در فرمانروایی-ی ایرانی بر ایران و حاکمیت دشمن بر ایرانیان را نمی شناخته‌اند.

کینه توزی-ی اسلامزدگان و همیاری-ی آنها با دشمنان ایران، و ستیزه جویی آنها با بنیانگذار کشور ایران، رضاشاه، روشن کننده-ی برده منشی و پسماندگی-ی ایمان آنها به اسلام است. برآیند عقیده-ی آنها بیگانه پرستی، کژاندیشی، خودپرستی، نابخردی، بی مهری و ایران ستیزی است که در کردار و گفتار سیاست پیشگان بروز می

کند و پیوسته تک رار می شود.

اگر اندکی به راستی، زیربنای خواسته‌ی آزادیخواهان ایران، در ۱۰۰ سال گذشته، مرور کنیم بهتر می توانیم به درون مایه‌ی واژگانی مانند آزادیخواه، روشنفکر، دانشمند و مبارز پی ببریم. برای نمونه:

کسانی که آرزوهای خود را در سوسیالیسم یافته بودند، برای بخشیدن ایران به سرزمین شوروی مبارزه می کردند، ایدال آنها در نابود ساختن "امپریالیسم آمریکا" و سرور ساختن شوروی بر جهان بوده است.

برخی که دلباخته‌ی مانوتستگ بودند، همه‌ی نیروی خود را برای رهایی شوروی از حکومت "کژروان سوسیالیسم" به کار می بردند. آنها آرزوهای خود را در نابود ساختن "حکومت شوروی" و سپس مبارزه با "امپریالیسم آمریکا" می دیدند. در دیدگاه آنان ایران و ایرانی تنها گذرگاهی شمرده می شد.

آنهاهی که کوتاه خرد و اسلامزده بوده‌اند، تنها در کار پوشاندن پسماندگی‌های شریعت اسلام تلاش کرده‌اند. آنها خواسته‌ها و نگرش مردمان را به سوی آرامش و آسایشی پس از مرگ برگردانده‌اند. ایدال آنها در راستای پروردن عبد الله برای حاکمیت الله در ایران بوده است.

هرچند در آرمان و کارکرد این نامبردگان، بندهای راهبران انگلستان، دیده نمی شوند، ولی آنها در راهی گام بر می داشتند که انگلستان برنامه‌های خود را در آن راستا نگاشته بود.

اگر اکنون به تنگنای دیدگاه ایرانیانی، که از ستم حکومت ولایت فقیه رنج برده‌اند، اندیشه کنیم، در خواهیم یافت که ارزش‌های میهن پروری در نگرش آنها نگاشته نشده است.

برخی از آنها، میهن دوستی را با ناسیولیسم هیتلر، که با میهن هر مردمی در ستیز بوده است، همسان می پندارند. از این روی آنها به میهن پروران و دوستداران فرهنگ ایران، ویژگی‌هایی ناسزا، بسان نازیسم و فاشیسم، ایدالیسم، کهنه پرست می بندند و مهر میهن دوستی را به ستم نفرین می کنند.

برخی از ایرانیان از نادانی، سوسیالیسم را شیوه‌ای می پندارند که دگرسو با "امپریالیسم آمریکا" و همسو با کردار کسانی باشد که با آمریکا در ستیزند هستند. از این روی آنها از آخوندها، از جهادگران فلسطینی و از تروریست‌های مسلمان پشتیبانی می کنند و با آزادگان ایرانی، با میهن پروران و با یهودی‌ها ستیزه می جویند.

نامردمان اسلامزده، که از روزنه‌ی تنگ شریعت به مردم ایران نگاه می کنند، آنها آرمانی به جز استوار ساختن حکومت الله را نمی شناسند، این فرومایگان، با دروغ‌هایی برشمرانه می کوشند، از گسستن بندهای بردگی، که ۱۴۰۰ سال ایرانیان را از خویشتن بریده است، جلوگیری کنند، تا باز هم آنها زنجیرهای بردگی را به نامهای رحمانی و عرفانی به گردن بنهند.

برخی از خودفروختگان، که مزدوران جهادگران شده‌اند، به فرهنگ زدایی و واژگون ساختن رویدادهای تاریخی می پردازند و برآند تا درنده خوبی گرگهای شریعت را در پوستین شبانی گوسفندپرور به ایرانیان فرو می کنند.

بیشترین از خودبیبگانگان از گدامنشی، برآند که آزادی را با ناله و زاری از الله در خواست کنند، تا به اراده‌ی الله، شریعتمداران از درنده خوبی دست بردارند و "عابد و زاهد و مسلمان" بشوند.

با خوشبآوری و خودفریبی می توان چشمان خود را از دیدن راستی پوشانید و آسوده بدون اندیشه‌ای تازه، به گفتار خوابزای جادوگران سیاست، دلخوش کرد. ولی با "انشالله" نمی توان ویروس خردسوز اسلام را از دیدگاه ایرانیان پاک ساخت.

حاکمیت الله، در احکامی است که، از ایرانیان، بردگانی ایران ستیز پرورده است. در شریعتی که جایگزین خرد و بینش ایرانیان گردیده است، زهریست که فرهنگ ایرانیان به ستم آلوده کرده است.

با خودفریبی نمی توان به اسلامزدگان ایرانی تکیه کرد و خاموش در امیدواری آرمید، که شاید روزی آنها دلشان برای کشوری، که با فرهنگ آن در ستیزند، بتپد.

اسلامزدگی کسانی را در بر گرفته است، که از بیداد حکومت اسلامی به کشورهای جهانداران پناه برده‌اند، آنها، به یاد ایران، نوروز را با سیر و سرکه جشن می گیرند؛ در میخانه‌های میهن فروشان، با نوای سازهای ایرانی، پای می کوبند؛ در ماه رمضان روزه و در ماه محرم عزا می گیرند؛ برای گره گشایی دعای ندبه می خوانند؛ در عید خونخواران گوسپند سر می برند، از نادانی به دور سنگ سیاه می چرخند؛ به جلادان رسوا شده دشنام می دهند، با خودفریبی بر اسلام روکشی تازه می پوشانند و با دروغ اسلام پوسیده را عبادت می کنند، از پسداده‌ی ایران ستیزان می نوشند و برای ریاکاری، همانگونه که بر گور عربزادگان می نالند، به دیدار تخت جمشید می روند.

چرا یک روشن اندیش از خود نمی پرسد: مردمی که، بیشتر روشنفکرانشان، خود فروختگان اسلامفروش هستند، آنها به همراه کدام رهروان باید در راه میهن پروری گام بگذارند؟

ایران ستیزانی، که در زندان ولایت فقیه، اسلامفروشی آموخته-اند، با زر و زور، برای دشمنان ایران، اسلام بزک شده-ای، با پسوندهای دروغ، رحمانی و ایرانی می سازند، آنها از ایران و فرهنگ ایران بیزارند.

پرسش یک روشن اندیش این است: این اسلامفروشان، به جز ستیزه جویی با فرهنگ ایران، که از این راه به گنج بی رنج رسیده-اند، چه آرمانی برای ایران، می توانند داشته باشند؟

این خودفروختگان، زشتی-ها و پسماندگی‌های اسلام پوسیده-ی خود را در پوسته-های واژه-ها و ارزش-های فرهنگ ایران به بازار می آورند و اسلام بزک شده-ی خود را به ایرانیان از خودبیگانه می فروشند. آنها می خواهند از راه دزدی، از راه دستدرازی به فرهنگ ایران حکومت اسلامی را در روپوشی دیگر، از مرگ برهاند و تازه به تازه بر مردم ایران فرود آورند.

جای دارد که با خشنودی اشاره کنم: در این سر زمین هم بسیار اندیشمندانی آزاداندیش برآمده-اند و به راستی در راه پاکسازی بینش ایرانیان از آلودگی-های هزارساله رنج برده-اند و برآنند که فرهنگ باشکوه ایران را در بینش ایرانیان باز نمایان سازند. بازده-ی امید پخش این تلاش-ها را می توان در کارکرد جوانان در ایران با شادمانی تماشا کرد.

با وجود پیشرفت آزادی و روشن اندیشی، در بینش جوانان به ویژه در بانوان ایران، باید بپذیریم که شمار آزاداندیشانی، که در راه نوشوندگی-ی فرهنگ ایران می کوشند، در برابر انبوه اسلامزدگان ایران ستیز، بسیار اندک است، به ویژه شمار خودفروختگانی که با سرمایه و نیروی زورمندان جهان پشتیبانی می شوند.

افزون براین، بیشتر روشنفکران و نویسندگان ایرانی پیرو مکتب-های بیگانگان هستند و ارزش-های فرهنگ ایران را نمی شناسند. گوهر این فرهنگ هنوز در بن واژه-ها و استوره-های ایرانی خاموش مانده-اند، کمتر کسانی هستند که رنج گوهریابی را بر خود هموار کرده-اند. اندک اندیشمندانی، مانند پروفیسور منوچهرچمالی، که به کاوندگی و پژوهندگی در این فرهنگ پرداخته-اند، با بی مهری و کژپنداری-ی روشنفکران و ستیزه جویی-ی اسلامزدگان روبرو شده-اند.

به هر روی هر آزاداندیشی می تواند با ژرفنگری به ریشه-ی پسماندگی-های کشورهای اسلامی پی ببرد. آنچه، که از خواسته-های این مردمان آشکار است، نشان می دهند که شریعتمداران، خرد و وجدان مسلمانان را به گروگان گرفته-اند.

درست است که جهانداران، به ویژه انگلیس، در پیرامون کانه‌های نفت، بخش-هایی را از گستره-ی مادرخاک جدا ساخته و آنها را به نام مردمی تازه و کشوری تازه مرزبندی کرده-اند. این نشان آن نیست که، در مرزهای ساختگی، منش و بینش این مردمان هم دگرگون شده-اند.

سوداگران نفت از آزمندی، برای تاراج نفت، می کوشند که چادرنشینان کناره-های خلیج فارس را به تمدن شهرسازی و شهرنشینی درآویزند، تا بتوانند، به جای برداشت نفت، به بهبودگی در ریگزارها، برای این نوپایگان آسمانخراش بسازند.

دارندگان زیست در این مرزها، بدون مینوی آزادی، از راه زورآزمایی در ورزش-های جهانی، پیوند خود را به کشوری، که انگلیس برای آنها جدا کرده است، نشان می دهند. با این وجود این مردم، به دانش و هنری ارزنده سرفراز نیستند، بیشتر به کالا یا تمدنی می بالند که بیگانگان به آنها بخشیده-اند.

فرهنگ و بینش آزادی کالایی نیست که بتوان آن را با پرداخت نفت وارد کرد. خوی آزادی و مینوی خرد، در درون مسلمانان یا اسلامزدگان خشکیده است، زیرا آنها به عقیده-ای بند هستند و هنر اندیشیدن را نمی شناسند.

کاخهای بلند، کاربرد ابزارهای مدرن، نشان پیشرفت و دانش سازندگی در کشورهای فروشنده-ی آنها است. ولی جان آزاری، تازیانه زدن، سر و دست و پای انسان را جدا ساختن، نشان فرومایگی و پسماندگی-ی ایمانی است که وجدان و خرد این مردمان را به بند کشیده است.

روشن است: مردمی که بر وجدان و خرد خود فرمانروا نیستند بردگان عقیده-ای هستند که تنها در مرزهای آن عقیده می اندیشند و از روزنه-ی تنگ همان عقیده به جهان هستی می نگرند. این است که هر جنبشی یا هر

دگرگونی که در این کشورها بروز کند هرگز به آزادی و مردمسالاری نخواهد رسید. زیرا این مردمان بینشی ندارند، که بر خرد انسان سامان یافته باشد.

مسلمانان به دنبال برده دارانی می گردند که، با چوب احکام، آنها را به سوی جوی های شیر و عسل برانند. آنها با خاک و زادگاه خود پیوندی ندارند که آن را بپرورانند، آنها در تاریکخانه ای ایمان مهار شده اند. والیان شریعت، که زنجیرهای عقیده ای آنها را در دست دارند، می توانند از نیروی این بردگان به دلخواه خود بهره برداری کنند.

راه رهایی ایرانیان از ستم ایران ستیزان تنها از شناخت فرهنگ خودشان می گذرد. تازمانی که والیان شریعت، انسان را کشتار می کنند و مردمی سنگدل، بسان کرکسان، به تماشای جانکندن می روند، تازمانی که، برای ایرانیان، کاربرد پیشوند "سید" ننگین نشده است، تا زمانی که در ایران بخش های سپاه به اسم خونآشامان جهادگر باشند، تازمانی که شعارهای ویران کنندگان ایران بر روی بیرقی به نام پرچم ایران نگاشته شده است، این مردمان از خویشتن و با فرهنگ خویش بیگانه اند. از خودبیگانگان نه به آزادی می رسند و نه شایسته ای آزادی هستند.

مردو آناهید

MarduAnahid@yahoo.de

دریافت بازتاب از دیدگاه خوانندگان: